هو العلیم

ستاریت خدا، چگونه اثر گناه از جان پاک می‌شود؟

از ترک کنجکاوی در کار دیگران تا طلب صادقانه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸

- مجلس شانزدهم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعين

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحکَمُ الحاکِمينَ وَ أکرَمُ الأکرَمينَ؛

ای پروردگار، اگر من خوف از تعجیل عقوبت داشتم اجتناب می‌کردم و این جرئت من بر خطا و لغزش‌ها، نه به این جهت بود که تو بر کارهای من نظارت نداشتی و بر اعمال من اطلاع نداری اصلاً جای صحبت نیست، نظارت پروردگار و اطلاع پروردگار اطلاع ذات بر آثار اوست. چگونه ممکن است شما دستتان را حرکت بدهید و از این حرکت دست اطلاع نداشته باشید؟! بلکه به این جهت است که تو ای پروردگار بهترین ساتر و پوشانندهٔ رفتار و کردار ما و در مقام حکومت، متقن‌ترین شکل از حکومت و قضاوت را نسبت به ما روا می‌داری یعنی دیگر بالاتر از این نوع حکومت و قضاوت متصور نیست که یک شخص حاکم و قاضی فردی را

قضاوت کند؛ به این نحوه قضاوتی که خدا بندگانش را می‌کند.

فرق بزرگواری با بزرگی

خیلی جای صحبت است و دیگر ماه رمضان رو به اتمام است!

[وَ أحکَمُ الحاکِمینَ وَ أکرَمُ الأکرَمینَ]؛ در مقام پس از حکومت و قضاوت تو بالاترین مرتبه از کرامت را داری و بالاترین مرتبه از گذشت و بزرگواری را داری.

می‌گوییم که فلان شخص چقدر بزرگوار است، بزرگوار با بزرگ فرق می‌کند، او چقدر بزرگ است با چقدر بزرگوار است مفهوم مختلفی دارند. تقریباً شبیه هم هستند، بزرگوار به کرامت انسان برمی‌گردد؛ شخص کریم شخصی است که اهل گذشت است، اهل عفو و اغماض است، مسائل را نادیده می‌گیرد و چشمش را می‌بندد. می‌گویند که این شخص، شخص کریم است. حضرت می‌فرمایند که تو در مقام کرم نسبت به بندگان و در مقام کرامت خود بالاترین مرتبه را داری و بالاتر از

آن متصور نیست، به این جهت است که ما نسبت به گناه متجری شدیم. ما نسبت به گناه تجری پیدا می‌کنیم، آن اهمیتی که باید به اجتناب از گناه بدهیم نمی‌دهیم و آن توجه خاصی که باید بکنیم نمی‌کنیم.

عرض شد که این مسئلهٔ «**خَیرُ السّاتِرین**» مراتبی دارد؛ در مرتبهٔ اول این است که شخص می‌آید و چشمش را می‌پوشاند و رد می‌شود و از آن مسئله رد می‌شود. اتفاق می‌افتد و فرض کنید شاید برای خیلی از ما هم اتفاق افتاده است که وقتی می‌خواهیم متوجه یک عیبی نسبت به شخصی بشویم اصلاً با آن موقف مواجه نمی‌شویم و چشممان را می‌بندیم. فرض کنید که وقتی ببینیم یک نفر یک خطایی می‌کند چشممان را می‌بندیم، گوشمان را می‌گیریم، می‌رویم کناری می‌نشینیم و توجه نمی‌کنیم که اصلاً صدایش را بشنویم یا ببینیم. [این مسئله] اتفاق می‌افتد و این را ساتر می‌گویند. کسی که ستر می‌کند نه‌اینکه همین‌طوری چشمش را این‌طوری کند که آن دو نفری که آن گوشه و آن زاویه نشسته‌اند را ببیند و [چون] گوشش نمی‌شنود [لااقل] از حرکت لب‌ها بفهمد آنها چه می‌گویند! همهٔ اینها خلاف است.

بعضی‌ها هستند که این بیماری و مرض را دارند! حالا دو نفر آن گوشه دارند باهم صحبت می‌کنند، به تو چه که سرت را کردی آن گوشه و با چشمت چنان زل زدی که ببینی چه می‌گویند؟! هرچه می‌گویند و هر حرفی می‌خواهند بزنند، به تو چه ربطی دارد؟!

یکی از بدترین آفت‌های نفس برای راه و سلوک

این یکی از بدترین آفت‌های نفس برای راه و سلوک است! کسی که این بیماری را دارد قدم از قدم برنمی‌دارد! یعنی اگر صد سال به‌جای چهارصد مرتبه یونسیه روزی چهار هزار دفعه بگوید، از من تضمین که قدم از قدم برنمی‌دارد! کسی که این مرض را دارد که ببیند این چه دارد می‌گوید و این چه‌کار دارد می‌کند و او الآن این حرفی که زد دارد به چه کسی می‌خورد [قدم از قدم برنمی‌دارد].

همیشه ما دستور داشتیم که سرتان را پایین بیندازید نه‌اینکه همین‌طوری نگاه کنید ببینید این چیست و آن چیست! سرتان را پایین بیندازید. در مجلس؛ مجلس سیدالشهدا، مجلس ائمه علیهم‌السّلام، مجلس اعیاد، هر مجلسی، مجلس ذکر

نشسته‌اید و یک وقت شخص بلند حرف می‌زند و به گوش آدم می‌خورد [این اشکالی ندارد] در مجلس عادی چند نفر باهم نشسته‌اید و می‌بینی یکی دارد به یکی چیزی می‌گوید، شما گوشت را این‌طوری [تیز] نکن! او دارد حرف می‌زند، تو چه‌کار داری؟! این حالت باید ازبین برود، سعی کنیم این حالت را در خودمان بکشیم و این مسئله را نابود کنیم و تمرین کنیم، باید تمرین کنیم!

پس مراقبه چیست؟! بزرگان که دستور مراقبه می‌دادند برای همین‌ها است، مراقبه که شاخ و دم ندارد! به‌خاطر همین است که همین کارها را انجام بدهیم. کسی که حرفی می‌زند حالا گوشمان را به‌سمت آن بگیریم تا ببینیم صوتش به ما می‌خورد یا نه! بالأخره یک چیزی این وسط گیر ما می‌آید یااینکه گیر ما نمی‌آید! این غلط است. این نفس را از حرکت به‌سوی تجرد ساقط می‌کند و با مغز در کثرت و انانیت و فرو رفتن در جزئیات می‌آورد! یعنی ما به‌جای اینکه از جزئیات به کلیات حرکت کنیم و از کثرات به وحدت صعود کنیم، درست این حرکت در جنبهٔ مخالف انجام می‌شود.

ده سال هم این کیفیت باشیم فایده ندارد! بیست سال هم باشد فایده ندارد! فایده ندارد! چه نزد کسی باشید یا نزد اولیاء باشید یا نزد امام زمان علیه‌السّلام باشید یا نزد خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم باشید فایده ندارد! آنهایی که نزد پیغمبر بودند چه کسی بودند؟! همین‌ها بودند، دیدید بعد از پیغمبر چه کردند؟! بودن نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چه تأثیری گذاشت؟! آنهایی که دخترش را زدند و تکه‌تکه کردند همین‌ها نبودند که پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند و سجاده پهن می‌کردند و می‌رفتند نوبت می‌گرفتند؟! نزد پیغمبر بودن در صورتی مفید است که انسان دل بدهد نه‌اینکه دلش را درقبال پیغمبر برای خودش نگه دارد! نه، دل بدهد. دل بدهد یعنی چه؟! یعنی وا بدهد؛ وقتی نزد رسول خدا می‌آید چیزی در دلش نباشد.

کیفیت حضور نزد ولیّ الهی

یک مخدره‌ای خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بود و من هم نشسته بودم. شخص موفقی بود و نسبت به مرحوم آقا بالأخره چیزهایی

متوجه شده بود. وقتی آمد نشست من هم کنار نشسته بودم. ایشان فرمودند که شما برای چه اینجا آمدید؟! چه نیتی دارید؟! چه هدفی دارید؟! چه قصدی دارید؟! قصدتان چیست؟! بگویید. گفت که آقا من به اینجا آمده‌ام ـ حالا مثلاً برای خودش کسی بود و چه بود و مثلاً موقعیت و شغلی داشت ـ و این قلبم را آورده‌ام که شما هرچه می‌خواهید در آن بریزید! خیلی صاف! همین، من دیگر هیچی نمی‌دانم و نمی‌فهمم! راست هم می‌گفت یعنی اهل صدق بود و اهل صفا بود! گفت که من این قلبم را اینجا آورده‌ام تا شما هرچه می‌خواهید در آن بریزید! ایشان خندیدند و گفتند که بسیارخوب بسیارخوب! دیگر من بلند شدم و رفتم.

جریان ملاقات طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

آدم باید این‌طوری باشد، وقتی نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌رود نباید برای خودش حساب و کتابی بگذارد! [مثلاً با خود بگوید که] تا وقتی من نزد پیغمبر هستم که در فلان قضیه رعایت من را بکند! همهٔ اینها در دل ما هست! [مثلاً بگوید

که] تا وقتی هستم که در فلان مطلب فلان کار را انجام بدهد! اگر ما را تحویل گرفت که بفرمایید آقا بفرمایید امروز شما نماز جماعت بخوانید، [هستیم]! مثلاً جناب سعد وقاص، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که به خلافت رسید به سعد وقاص گفت که شما بفرمایید در مدینه [نماز بخوانید]! ـ امروزه بحث خلافت و از این حرف‌ها خیلی زیاد است! دنیا، دنیای عبرت است! ـ جناب سعد هم می‌آید. سعد برای خودش یک کسی است و یک شخصیتی است و فاتح است، فاتح ایران است! اگر حضرت آمد و وارد مجلس شد و اصلاً نگاهش هم نکرد، [می‌گوید که] چه شد؟! ایشان همین‌طوری سرش را پایین انداخت و رفت جلو ایستاد و خودش نماز خواند! پس ما چه؟! سعد خودش را هم‌طراز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و زمیل و قرین برای خودش می‌دانست! دارم مثال می‌زنم، از اینها بودند.

یا مثلاً جناب زبیر با امیرالمؤمنین در همان زمان پیغمبر بگو و بخند داشت و کسی بود که بیعت نکرد و [بیعت او با خلیفه] به زور و این مسائل بود!

[امیرالمؤمنین] یک‌دفعه می‌بیند که نصف شب دو نفر آمدند ـ این چیزهایی که عرض می‌کنم مسائل خیلی اساسی است که بزرگان روی این مطالب توجه و تمرکز داشتند ـ و زنگ زدند! موقع خواب است، نصف شب زنگ زدن ندارد! آمدند داخل و تا آمدند امیرالمؤمنین که همه چیز را می‌داند، فوراً چراغ را خاموش می‌کند و یک چراغ دیگر می‌آورد و می‌گوید که این چراغ، چراغ بیت‌المال است و شما به‌طور شخصی اینجا آمده‌اید![1] این به آن یک نگاه می‌کند و آن به این یک نگاه می‌کند که مثل اینکه عوضی آمدیم، بلند شو برویم! تا آخر قضیه را خواندند! زرنگ و با فهم بودند و امیرالمؤمنین را می‌شناختند. گفتند که بلند شویم و برویم، بابا اینجا جای ما نیست!

همان‌جا سلوکشان قطع شد و تمام شد! تو علی را می‌خواهی یا [منافع و... را می‌خواهی]؟! رفقا این را هم به شما بگویم که همهٔ این مطالب در دل ما هست! ما می‌گوییم که زبیر، إن‌شاءالله الآن هرکدام

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۱۶؛ مناقب آل أبی طالب علیهم‌السّلام، ج ۲، ص ۱۱۰.

از ما زبیر نیستیم ولی باید متوجه باشیم زبیر شاخ و دم نداشت و طلحه و زبیر وضعشان، اوضاعشان، خصوصیاتشان، فیزیکی، غیرفیزیکی، اینها همه فرق نداشت و مثل ما بودند و ما هم مثل آنها، تفاوتی ندارد!

تکرار تاریخ

همهٔ ما در یک راستا حرکت می‌کنیم همان‌طوری‌که در مجلس قبل خدمت رفقا عرض می‌کردم. اما اینها ریشه‌هایی است از تعلقات، از انانیت‌ها، از خصوصیات و خصائل نفسانی که در اعماق وجود ما و در اعماق و آن عمق‌ها و آن عمق و گوشه کنارها وجود دارد و خودش را نشان نمی‌دهد! کی نشان می‌دهد؟! وقتی یک‌دفعه می‌بینی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به یک نفر می‌گویند که آقا شما برو فلان کار را انجام بده و آن کسی که این ریشه‌ها در او است یک‌دفعه می‌گوید که من که اولیٰ بودم و من که سزاوارتر بودم! تمام شد! سزاوارتر بودم یعنی چه؟! مگر اینجا کسی سزاوارتر است؟! مگر کسی سزاوار است؟!

سزاواری از کجا آمده است؟! سزاوارتری از کجا می‌آید؟! اینها را ما از کجا آوردیم و همه را وسط سفره گذاشتیم؟! باید مواظب باشیم، مراقبه یعنی این! مراقبه یعنی انسان توجه به این نکته داشته باشد. [مثلاً می‌گوید که] چرا ایشان راجع به این قضیه به من که اولیٰ بودم نگفتند؟! چرا به فلانی گفتند؟!

پنهان بودن علت افعال اولیاء

ما که سر از کار اولیاء درنمی‌آوریم یک دفعه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خدا رحمتشان کند به یک نفر که طهران بود و هنوز برای سکونت مشهد نرفته بود و برای زیارت مشرف شده بود، هنگام مراجعت مرحوم آقا به او فرموده بودند که وقتی طهران می‌روی ـ من در آن موقع طهران بودم ـ به فلانی بگو که در جلسهٔ رفقا و دوستان این مطلب را اعلام کند. حالا او هم برای خودش نسبت به ما کسی بود و یک سر و گردن هم بزرگ‌تر بود، هم از نظر سنی و هم قدی و هم هیکلی دو سه برابر ما بود! خلاصه از هر جهت به‌حسب ظاهر زیبنده بود که ایشان این مطلب را اعلام کند، ما که دیگر چیزی نبودیم. بعد یک شب به منزل آمد و صحبت

می‌کردیم گفت که یک هم‌چنین مسئله‌ای [هست] و ایشان گفتند که اعلان بشود! [گفتم که] بسیارخوب بشود. حالا من خبر نداشتم که من باید بگویم. [گفت که] البته ایشان گفتند که مثلاً شما [اعلان کنید] مثلاً! [گفتم که] بگو زبانت درآید! چه می‌گویی؟! تو برو بگو! [گفت که] حالا شما، این، چه و...! تا گفت این و آن فهمیدم خودش می‌خواهد بگوید! سرمان را پایین انداختیم، [گفتیم که] هر کاری می‌خواهی برو انجام بده و هیچی نگفتم. گفت که بالأخره باید این گفته بشود! [گفتم که] بله، بالأخره باید گفته بشود. [گفت که] حالا شما چه‌کار می‌کنید؟! شما می‌گویید یا من بگویم؟! [گفتم که] اختیار با سرکار است! من که پیغام را نیاوردم، شما آوردید. آخرش هم خودش گفت! آخرش نگذاشت ما بگوییم! [حالا یک چیز مهمی هم نبود] مثلاً [فرموده بودند که بگویید که] رفقا فلان کار را انجام بدهند و از این مطالب [متداول] بود. آخرش هم رفت و گفت، تمام شد! بندهٔ خدا باختی! آن‌وقت نتیجه‌اش چه می‌شود؟! نتیجه‌اش

اینکه الآن بندهٔ خدا [در بین ما نیست]! إن‌شاءالله خدا دست همهٔ ما را بگیرد، ما هیچ‌وقت نفرین نمی‌کنیم.

اینجا باید تن ما بلرزد! ما باید مواظب باشیم! ما باید ببینیم که اینها برای ما هم هست و برای همه هست! اصلاً شاید مرحوم آقا نظری ندارند به اینکه این بگوید یا آن بگوید، اینجا دارند یک کارهای دیگری انجام می‌دهند! بنده‌خدای مسکین چرا خبر نداری؟! چرا نمره نیاوردی؟! فوری باید شصتت خبردار شود! اینکه او دارد می‌گوید که فلانی بگوید، او دارد به من می‌زند! دیگر حواست باشد که داری یک امتحان پس می‌دهی، یک وقت رفوزه نشوی که شدی! والاّ حالا چه این بگوید و چه آن بگوید بالأخره رفقا آن کار را انجام دادند. مرحوم آقا از این مطالب زیاد می‌گفتند؛ فلان مجلس رفقا این کار را بکنند یا راجع به این قضیه این مسئله را انجام بدهند و....

شهیدِ راه خر

این یعنی انسان درقبال او حالت می‌گیرد. زبیر می‌گوید که من علی را تا این حد می‌خواهم! علی علیه‌السّلام خیلی خوب است و [زبیر] شمشیر هم

می‌زند و جان‌فشانی هم می‌کند و جلو می‌آید و حتی ممکن است کشته هم بشود ولی آن کشته شدن فایده ندارد و مفت نمی‌ارزد! حتی در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم مفت نمی‌ارزد! چرا؟! چون همراه با نفس آمده و در این جنگ قرار گرفته و ازبین رفته و کشته شده است! [مثلاً می‌گوید که] امیرالمؤمنین من را فرمانده کند چشم، آن‌وقت در رکابش می‌روم و حتی کشته هم می‌شوم! این فایده ندارد! اصلاً نباید تو فرمانده بشوی! برای چه [تو فرمانده بشوی]؟! بیا برو آخر لشکر. آن کشته شدنی در رکاب امیرالمؤمنین فایده دارد که [شخص همراه با نفسانیات نیامده باشد]!

خیال نکنید هرکسی در جنگ صفین کشته شد شهید است! خیال نکنید هرکسی در جنگ جمل و امثال‌ذلک کشته شد شهید است! نه، آن یکی در رکاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم کشته شد، فرمودند که این شهید خر شده است! یک خری بود که قشنگ بود و رنگی بود نمی‌دانم والله! چشمش افتاد و [خوشش آمد]! والله همه چشمشان به اسب

می‌افتد و خوششان می‌آید، این مرتیکه چشمش به خر افتاده بود و از این خر خوشش آمده بود و گفت که بلند شوم بروم بزنم حساب این راکب را برسم و مرکوب را برای خودم که غنیمت جنگی است بردارم! از قضا آن راکب در سرش افتاد و گفت که حالا که دنبال خر من افتادی پس بگیر! حضرت فرمودند که او شهید نیست، او دنبال خر است! اتفاقاً بدبیاری آورد و طرف از او قوی‌تر بود و زد کلکش را کند![1] در رکاب پیغمبر است ولی شهید نیست!

اگر در رکاب علی علیه‌السّلام رفتی و اگر در رکاب امام حسین علیه‌السّلام رفتی و آنجا خودت را کنار گذاشتی و هرچه گفتند گفتی که چشم! و هیچ خودت را مطرح نکردی؛ گفتند که برو بجنگ گفتی که چشم! گفتند که تو اصلاً نرو، [گفتی که] چشم! گفتند که تو این کار را بکن، [گفتی که] چشم! اگر این کار را کردی خیلی خب وقتی که شهید شدی تو را جزو اصحاب سید الشهدا علیه‌السّلام به‌حساب می‌آورند و به تو درجه و مقام می‌دهند و تو را محو

---

[1] . المحجة البیضاء، ج ۸، ص ۱۰۴؛ جامع السّعادات، ج ۳، ص ۱۱۳.

و فانی می‌کنند و در آن عالم و در آن فضا اتقان می‌کنند! وگرنه، نه این نیست! ما در راهمان یک هم‌چنین مسائلی را داریم یعنی می‌آییم تا یک حدی به این حد که می‌رسیم «اِ» درمی‌آید، «چرا» درمی‌آید، «برای چه» درمی‌آید، «آنجا چرا» و «اینجا چرا» [در می‌آید] درحالتی‌که هیچ دلیل موجهی هم ندارد!

بنده مطالبی که نقل می‌کنم مسائلی بوده است که خودم مشاهده می‌کردم و در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌دیدم، وقتی که خدمت بزرگان می‌رویم چیز دیگری وراء این چیست که ما آن را در نظر بیاوریم؟! هیچ، دیگر هیچ چیزی نیست! اصلاً چیزی نیست! یک وقت یکی نزد مرحوم آقا رفته بود و به ایشان عرض کرده بود که آقا ایراد من کجاست؟ ایشان فرمودند:

هروقت خودت را یک سر و گردن کمتر از رفقای خودت دیدی و احساس کردی، آن موقع [کار درست می‌شود]!

نگفتند که هم تراز! نه‌اینکه بگویی که بله من هستم و بقیه هم هستند و [یکی دیدن] و اینها همه کشک است! اشکال تو این است که شما خودت را یک سر و گردن بالاتر حساب می‌کنی! نه‌تنها پایین‌تر [حساب نمی‌کنی، بلکه بالاتر می‌بینی]! باید پایین‌تر

بروی و واقعاً از بقیه پایین‌تر ببینی! این همین مسئله‌ای است که من دارم خدمتتان توضیح می‌دهم و عرض می‌کنم.

وقتی انسان نزد یک بزرگ می‌آید و وقتی انسان وارد یک سلسلهٔ مطالب و مبانی می‌شود و وقتی انسان وارد یک فضایی می‌شود، مقتضای آن فضا، مقتضای آن مبانی، مقتضای آن مدرسه و آن مکتب این است که دیگر غیر از همان صرف الوجود که از ناحیهٔ پروردگار است برای خود اصلاً چیز دیگری را نبیند و به‌حساب نیاورد هرچه می‌خواهد باشد باشد! نباشد نباشد! چیزی هست هست، نیست نیست!

به قول مرحوم آقای انصاری در آن نامه‌ای که به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌نویسند سَلَم نفروختی که حالا بخواهی چیزی را مطالبه کنی! خودتان به اینجا آمدید و کسی از شما دعوت نکرده است! کسانی که نزد مرحوم آقا آمدند مگر ایشان دعوت کردند؟! نامه فرستاده بودند که آقا تشریف بیاورید؟! آقا پیش ما تشریف بیاورید، جمعیتمان کم است بیایید یک مقدار زیاد شود! افراد بیایند و [جمعیت ما را زیاد کنند]! ایشان به چه کسی نامه

دادند؟! چه کسی را دعوت کردند؟! بنده سراغ ندارم کسی را دعوت کرده باشند، همهٔ افراد خودشان می‌رفتند! مطلب را بیان می‌کردند، یکی می‌گرفت و یکی نمی‌گرفت و یکی توجه می‌کرد و یکی نمی‌کرد و یکی مطلب را می‌یافت و یکی نه! هرکسی براساس همان افق خودش!

افرادی بودند که مسجد می‌آمدند؛ بیست سال نزد مرحوم آقا آمدند و در مسجد نماز خواندند و صحبت‌ها را شنیدند و رفتند و با آن موقع اول هیچ تفاوتی هم نکردند! یعنی بیست سال [آمدند] و ایشان هم کاری نداشت! مسلمان بودند، مؤمن بودند، نمازشان را می‌خواندند، روزه‌شان را می‌گرفتند، دعا می‌خواندند، اهل مسجد بودند و از محرمات دوری می‌کردند، در همین حد نه بیشتر! یک سال دو سال [بود ولی] افقش همین بود و آن مرتبهٔ صعودش در همین حد بود و بیشتر نبود! یکی دیگر بود تا ماوراء می‌آمد و یک مطالب دیگری را پیگیری می‌کرد و طبعاً مرحوم آقا [هم در حد خودش به او مطلب می‌دادند]! حالا که داری

پیگیری می‌کنی پس بیا بیا این مطالب هست و این خبرها هست و این مسائل هست؛ اینها چیزهایی است برای تو که می‌خواهی اضافه بر این دعا، نماز، روضه و این چیزها [مطلبی بفهمی] و دنبال می‌کنی! بیا این مطلب اینجا است؛ آن این‌طور و این این‌طور! افراد مختلف هستند و آنها هم با هر کسی [بر طبق همان ظرفیت و طلبش برخورد می‌کردند].

حتی نسبت به رفقایشان هم همین‌طور بودند و این‌طور نبود که با همه یکسان باشند، نه! خیلی مسائل بود که به بعضی‌ها می‌گفتند و به بعضی‌ها نمی‌گفتند! اسرار این نیست که برای همه باشد! بله اینها مراتب مختلف دارد. اما ما نه! ما و همه فرق نمی‌کند، همهٔ ما همراه با آمدن نزد بزرگان و همراه با آمدن نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم یک چیزهایی کم‌کم بفهمی نفهمی در درون دل متولد می‌شود و آنها زنگ خطر است! به‌جای اینکه نزد رسول خدا که می‌آییم و نزد امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهماالسّلام که می‌آییم، مدام از آنهایی که باید در نفس کم بشود و کم بشود و ازبین برود تا وقتی که دیگر صفر بشود و دیگر چیزی نماند، وقتی

پیش آنها می‌رویم برعکس این چرخ می‌گردد و مدام شروع می‌شود یک چیزهایی در این دل پیدا شدن! یک افکار، یک توقعات، یک امنیه‌ها، آرزوها و خواسته‌هایی پیدا می‌شود که یک‌دفعه تا یک مطلبی در آنجا بر خلاف آن پیدا بشود، این قلب شروع می‌کند لرزیدن! پس چرا امام حسین علیه‌السّلام با ما این‌طوری کرد؟! در این قضیه حضرت می‌بایست با من این‌طوری رفتار کند! چرا امام مجتبی در فلان مطلب فلان مسئولیت را به من نداد و به فلانی داد؟! درحالتی‌که مقتضای سن و مقتضای موقعیت و مقتضای ابروی پیش مردم [این را اقتضا می‌کرد]! این را چه‌کار کنیم؟! شخصیتی که پیش مردم دارد، فلانی سردار است! فلانی فرمانده است! فلانی چیز [مسئول] بوده است! حالا حضرت اصلاً اعتنایش نکرده و او هم یک گوشه نشسته است. [حضرت می‌گویند که] آقای فلانی شما فردا با فلان هنگ حرکت کنید و بروید برای فلان نقطه فلان مسئله و مشکل را حل کنید! یک‌دفعه همه به هم این‌طوری نگاه می‌کنند و یک نگاه هم به او می‌کنند که سرش

را از خجالت پایین می‌اندازد! خجالت ندارد، چه خجالتی؟! همین‌طوری خیره به مردم نگاه کن! خجالت برای چه؟! اینکه خجالت می‌کشی به‌خاطر این است که آنجایت ضربه خورده است! خورده به همانجایی که باید بخورد! این ضربه خورده به همان نقطه، همان نقطه‌ای که این تعلق و این انانیت و این نفس در آنجا رفته و خودش را پنهان کرده [است].

[حضرت می‌فرمایند که] می‌آیی؟ [می‌گوید که] سلام علیکم یا ابن‌رسول‌الله ما مطیع هستیم! مخلص هستیم! چاکر هستیم! همین چیزها که همهٔ ما بلد هستیم! این چاکر ماکر را کنار بگذاریم، نه چاکری، نه مخلصی، نه چخلصی، هیچ! قضیه چیست؟! همه مخلصیم و چاکریم به‌خاطر اینکه این مسئولیت را به من بدهی! همهٔ اینها به این برمی‌گردد. پس ما داریم در ارتباط با ولیّ خدا و در ارتباط با امام زمانمان و در ارتباط با پیغمبرمان، دنبال امام زمان خودمان می‌گردیم نه امام زمان واقعی! دنبال پیغمبری که همراه با ما باشد می‌گردیم! ولی پیغمبر واقعی اینجا نشسته است، پس چرا این‌طوری شدی؟! این پیغمبر واقعی است! پس علت اینکه الآن تکان خوردیم و

علت اینکه الآن بهم ریختیم [این است] چون دنبال آقای خودمان، پیغمبر خودمان، مولای خودمان و آن کسی که در ذهن خودمان داریم و برایش نقشه کشیدیم و هزارتا برنامه برایش ریختیم و درست کردیم که ایشان این کار را بفرمایند و آن کار را نفرمایند و نقشه‌هایی که ریختیم، دنبال آن می‌رویم! او هم که امام زمان نیست!

بهائی بودن مردم!

مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند که آقاجان مردم بهائی هستند! ایشان می‌گویند که آقا اگر این کار را نکنیم مردم بهائی می‌شوند! می‌فرمودند که آقا سید محمدحسین مردم بهائی هستند، نگاه به این اسلامشان نکن! یعنی چه؟! یعنی همه‌اش در اوهام هستند و همه‌اش در اعتبارات هستند! ما کدام مسلمانی پیدا می‌کنیم که ریشه‌دار باشد؛ ریشه‌ای مسلمان باشد و ریشه‌ای دنبال اهل‌بیت علیهم‌السّلام باشد؟! ریشه‌ای! داریم می‌بینیم ماشاءالله! ماشاءالله! به‌به، جنگل مولا است! همین دیگر، همین‌که هست.

تدریجی بودن ظهور حقیقت ولایت

چاه باید خودش آب داشته باشد نه‌اینکه آدم آب در چاه بریزد! وقتی چاه آب ندارد پس چرا داری چاه را می‌کنی؟! آب ندارد بابا، این چاه آب ندارد حالا مدام بکن برو پایین! مدام خودت را خسته کردی و مدام خاک بالا دادی! انسان یک چاهی را می‌کَند که امید داشته باشد به آب برسد. اینجا است که آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ایشان را متوجه این نکته می‌کنند که باید خود افراد به این نتیجه برسند و وجدان، عقل، نفس و همهٔ وجودشان به جایی برسد که احساس کنند آن نیاز حقیقی فقط و فقط در رسیدن به این نقطه و پیمودن راه ولایت و سرسپردن به مسیر عرفان و اولیاء الهی می‌تواند انجام بشود و لاغیر. در غیر این‌صورت مدام دور همدیگر می‌چرخند؛ او این را می‌گوید، او آن را می‌گوید، او در سر آن می‌زند و آن در سر آن می‌زند! همین‌که داریم می‌بینیم. باید به این مرتبه و به این مسئله برسند که دست از این انانیت‌ها بردارند و خودیت‌ها را کنار بگذارند و تو و منی ها را کنار بگذارند و خدا و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و شریعت را

دنبال خودشان نکشند.

این دم از خدا بزند، آن دم از شریعت بزند، آن دم از این بزند، آن دم از تکلیف بزند، آن دلیل بیاورد و آن دلیل را رد کند و بعد معلوم بشود تمام این حرف‌ها براساس انانیت‌ها و هواها و نفسانیت‌ها بوده است که برای رسیدن به آن منویات به‌دنبال این وسائل و وسائط آمدند و اینها را استفادهٔ ابزاری کردند! مردم باید اینها را بفهمند و احساس کنند و درک کنند آن‌وقت است که کم‌کم آن حقیقت ولایت در آن نقطه ظهور خواهد کرد.

امام علیه‌السّلام می‌فرمایند که خدایا تو «**خَیرُ السّاتِرین**» هستی، ساتر یعنی می‌پوشانی و عیب بندگانت را ندیده می‌گیری. این «**خَیر**» در اینجا چه معنایی دارد؟! ساتر یعنی بپوشاند و نادیده بگیرد، معلوم می‌شود یک مسائل دیگری هم هست و غیر از خود سَتر و پوشاندن یک چیزهای دیگری است که آن جنبهٔ خیر به او می‌دهد. یک وقت ممکن است بگویید که کسی که ستر می‌کند خود آن ستر هم مراتبی دارد؛ یک وقت انسان نسبت به یک کار ساده

چشمش را می‌پوشاند و یک وقت نه یک کار خیلی مشکل و سخت‌تری هست و از آن‌هم چشمش را می‌پوشاند! یک وقت نه، خیلی کار بدی است و خیلی قبح دارد و باز چشمش را می‌پوشاند ولی همهٔ اینها مراتبی است که در خود فعل تحقق پیدا می‌کند. یعنی کار خود آن فعل دارای مراتب مختلفی از قبح و عدم تناسب است و این شخص نسبت به آنها این‌طور واکنش نشان می‌دهد.

ولی یک وقتی خود سَتر در اینجا مرتبه دارد؛ در مجلس گذشته عرض شد که مرتبهٔ ستر بالاترش این است که شخص اصلاً آن عمل را کأن لم یکن فرض می‌کند. این شخص این عمل را انجام نداده است و وقتی که این را انجام نداده خب انجام نداده است دیگر! در آن جلساتی که در مشهد مقدس و در ارض اقدس بود عرض کردم که بعضی از افراد بودند و از همان دوستان الآن هم هستند و قبلاً هم بودند و به رحمت خدا رفتند. خیلی‌ها هم هستند که وقتی خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یا خدمت بزرگان می‌رسیدند قبل از آن‌وقتی که می‌آمدند و دستور می‌گرفتند و توبه می‌کردند و از

اعمال و رفتار گذشته به کلی دست برمی‌داشتند، برای آنها حالی دست می‌داد که دیگر در خودشان گناه نمی‌دیدند! یعنی می‌گفتند که ـ حتی برای خود من هم تعریف می‌کردند ـ وقتی ما این کار را انجام دادیم و وقتی این دستور را انجام دادیم یک‌مرتبه دیدیم اصلاً ما گناه نکردیم! حالا خیلی هم گناه کرده بود، خطا و لغزش! می‌گفتند که هرچه به خودمان رجوع می‌کردیم، [می‌گفتیم که] اصلاً من کاری نکردم. می‌گفتیم که پس این حافظه کجاست؟! چه شد؟! یک‌دفعه نسبت به گناهان آلزایمر گرفتیم نه نسبت به ثواب‌ها! آلزایمر یک طرفه! دیدیم اصلاً ما گناهی انجام نداده‌ایم. بله کارهای خیر و ثوابی که تابه‌حال انجام می‌دادیم همه در نظرمان بود؛ انفاق می‌کردیم و کارهای دیگر می‌کردیم!

یک مسئله‌ای بود یعنی چون در ذهن‌شان این بود که بالأخره یک گناهی کردند [این‌طور می‌گفتند] والاّ همین هم محو می‌شد و همین باعث می‌شد که مدام بگردند دنبال آن خطاهایی که انجام دادند و پیدا نمی‌کردند. نمی‌گفتند که ما گناه نکردیم بالأخره

می‌دانستند که گناه کرده‌اند! ولی حالا هرچه در نفسش می‌گردد، مدام فرو می‌رود، مدام تعمق می‌کند و مدام وارسی می‌کند اصلاً می‌بیند چیزی نیست! ما الآن یک نگاه بکنیم کارهای که امروز کردیم چه‌کار کردیم؟ آمدیم بالا رفتیم و نمی‌دانم پشت میز نشستیم و فلان چیز را نوشتیم. کارهایی که امروز کردیم، هر کسی به‌حسب خودش هر کاری کرده به ذهن می‌آورد و مرور می‌کند. یک‌دفعه شما فرض کنید نصف این کارهایی که امروز بنده کردم صاف محو شود، هرچه می‌گردم می‌بینم نیست! کجا رفت؟! این کجا رفت؟! که البته خود این نیاز به بحث دارد و اگر توفیق پیدا کردیم إن‌شاءالله [بعداً بیان می‌کنیم]. این «**خَیرُ السّاتِرین**» می‌شود که البته از این بالاتر هم هست! باز یک پله‌هایی از این بالاتر هست.

وقتی حضرت سجاد علیه‌السّلام عرضه می‌دارد ای پروردگار تو «**خَیرُ السّاتِرین**» هستی. حضرت سجاد چه می‌فهمد؟! از این صفت پروردگار چه ادراکی دارد؟! چه احساسی کرده است که می‌گوید که به‌خاطر این دیگر من از گناه خیلی [ترس

ندارم]؟! مثلاً آن ترسی که باید از لغزش و خطا بگیرم ندارم. می‌دانم که با کریم روبرو هستم نه با افراد دیگر! با یک کریم، با شخصی که در مقام ستر فقط نمی‌آید چشمش را به گناهان ما ببندد، اصلاً کاری می‌کند که من وقتی به خود مراجعه می‌کنم در خود گناه نمی‌بینم و در خود خطا نمی‌بینم و در خود لغزش نمی‌بینم!

یک شخص دیگری از دوستان بود، او برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت که فلانی من الآن احساس نمی‌کنم در آن مجالسی که می‌رفتم ـ مثلاً در این مجالس مسکرات، وسائل لهو و لعب و این مسائل بود و فرض کنید که حالا شرب مسکرات اگر کرده بود ـ آنچه که خوردم واقعاً مسکر بوده است! الآن احساس می‌کنم آنچه که خوردم آب و شربت بوده است! در همان زمان‌های سابق، بالأخره وضع آن زمان‌ها [طوری بود که] افرادی که در آن موقع بودند می‌دانستند اوضاع به چه کیفیتی بود بالأخره او هم مثل یکی از افراد دیگر بود و حالا بالأخره این‌گونه مطالب در آن موقع خیلی استبعادی نداشت؛ مجالس

لهو و لعب و امثال‌ذلک! [آن شخص این طور می‌گفت] یعنی آن حالت کدورت و آن حالت اشمئزازی که باید برای یکی پیدا شود نسبت به مسکر، [آن حالت در من نیست]! طبعاً همین‌طور است. الآن فرض کنید که یک تصوری می‌کنیم از یک گناهی بدمان می‌آید و حالت اشمئزاز پیدا می‌شود، خب گناه است. گناه، گناه است ولی می‌گفت که وقتی که خدمت آقا رسیدیم، از وقتی که آن دست ولایی ایشان بر سر ما قرار گرفت و وقتی آن نَفَس ایشان به ما خورد و وقتی که آن نَفَسِ کیمیا اثرِ ایشان بر ما وزید و دمیده شد، از آن موقع که از خدمت ایشان بیرون آمدم دیدم که هر عملی که انجام دادم آن عمل دیگر در من کدورت ندارد! هیچ نیست! عبارتش این بود، انگار من الآن از مادر متولد شدم!

بیان حقائق و واقعیات توسط ائمه علیهم‌السّلام

ما اتفاقاً در روایت و احادیث داریم کسی که فلان کار را انجام بدهد؛ کسانی که در عرفه هستند و کسانی که توسلات دارند و زیارت سیدالشهدا

علیه‌السّلام دارند، یا فرض کنید در شب‌های قدر رحمت پروردگار شامل حالشان می‌شود در روایت داریم مانند این است که از مادر متولد شده باشند.[1]

او قشنگ این را برای من توضیح داد و می‌گفت که من احساس می‌کردم از مادر متولد شدم! بچه که از مادر به‌دنیا می‌آید چه گناهی کرده است؟! هیچ گناهی ندارد و معصوم است. می‌گفت که من این حال را احساس می‌کردم و معلوم می‌شود این مسئله واقعیت و حقیقت دارد یعنی وقتی که احادیث نسبت به این مسئله وارد است پس یک چیزی هست، فقط نیامدند سر ما را گرم کنند! این ائمه علیهم‌السّلام آمدند واقعیات و حقایق را بیان کردند اما ما باید درست باشیم تا اینها را درست بگیریم! نباید اینها را شوخی بگیریم و نباید همین‌طور سرسری بگیریم تااینکه به خود متن واقع برسیم! مطالب دیگری هست که طبعاً در این زمینه ما نمی‌توانیم به انتهایش برسیم.

إن‌شاءالله دیگر اگر خداوند توفیق داد برای یک

---

[1] . الکافی، ج ۴، ص ۱۵۶.

فرصت و وقت دیگر.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد